

مداخله در آرایش نیروها

علی عزیزی

بازگشت [به] اسپینوزا، ندای معاصر بودگی فیلسوف قرن هفدهمی پردشده‌ای است که سایه‌ی لعن و نفرین تا ابد بر بالای سرش به پرواز درآمده است. اما چه چیز عدسی‌تراش جوانمرگ‌شده را، سر راه ما قرار داده است؟ و بسیاری از فیلسوفان مهم، همچون ژیل دلوز، آنتونیو نگری و **لویی آلتوسر**، را حواریون خویش ساخته است؟ اسپینوزای «عقل‌گرا»، یا «مست خدا»، و حتی اسپینوزای «آتئیست» و اسپینوزاهای دیگر را فراموش کنید؛ مونتگ از «اسپینوزایی جدید» صحبت می‌کند که در سراسر تاریخ فلسفه واپس‌رانده شده و به تعبیر آلتوسر، آغازگر بزرگ‌ترین انقلاب فلسفی رادیکال در تمامی تاریخ فلسفه است. او قسمی «نابهنجاری وحشی» (به تعبیر نگری) است که شورش‌گرانه در برابر تمامی «خرافه»، «تعالی» و «انفعالات اندوهناک» ایستاده که در زمانه‌ی ما نیز غالب‌اند؛ همین است دلیل واپس‌راندگی تاریخی‌اش، و همچنین دلیل معاصر بودن او. همچنین، اسپینوزا بدیلی قدرت‌مند و «درون‌ماندگار» را در برابر سنت‌های سیاسی لیبرال و نئولیبرال و سیاست‌های «نمایندگی» علم می‌کند که در میانه‌ی سازوکارهای انضباطی و کنترلی، و شبکه‌های ترس و نفرت معاصر، قسمی «استراتژی ضد ترس» را (به تعبیر هاسانا شارپ) بنا خواهد کرد که بر «دموکراسی مطلقاً مطلق»، شبکه‌های مولد عشق و شادی، و انبوه خلقی تکین و تفاوت‌محور استوار خواهد شد. مونتگ، به تبیین نابسندگی سنت‌های سیاسی مستقر و مشهوری (مثل هابز و لاک) می‌پردازد که بر همان ارزش‌ها استوارند، و همچنین در حال دامن زدن به «ترس»ی اساسی‌اند: ترس [از] انبوه خلق.

تزمونتگ بر دو اصل کلیدی استوار است: (۱) هیچ آزادی‌ای ذهنی بدون آزادی بدنی وجود ندارد، و (۲) هیچ رهایی فردی‌ای بدون رهایی جمعی وجود نخواهد داشت. او بحث را به قلمروهای بدیعی می‌کشد که اسپینوزا آن را با فرمول مشهور «حق=قدرت» گشوده است: اسپینوزا زمین بازی را بالکل واژگون می‌کند؛ او مفهوم انتزاعی و متعالی «حق» - به مثابه حقی طبیعی در «ذات» انسانی، و به دنبال‌اش حقی «حقوقی» - را از دم تیغ می‌گذارند. اگر حق دارای حدود و ثغوری یکسان با قدرت است، پس ضرورتاً جمعی از بردگان شورشی متحد، به تمام معنا «حق» انقلاب را خواهند داشت؛ چرا که «قدرت»‌اش را دارند. و هر چه این جمع «انبوه»‌تر، قدرت‌اش بیشتر. همین جاست علت ترس از «انبوه خلق» نزد حاکمان. انبوه خلقی آکنده از تکینگی‌ها، بدون سرو و سلسله‌مراتب، و استوار بر اتصال‌ها و مونتاژهایی شادمان، که قدرت عمل و تفکرش را به درجات بیشتری می‌رساند. این است همان «قدرت برساننده» یا *potentia*ی انبوه خلق.

به تعبیر اسپینوزا انسان‌ها از امیال خود آگاه‌اند، اما نمی‌دانند که چه علت‌هایی آن‌ها را به سوی امیال مذکور سوق داده‌اند. و این نهایت بردگی‌ست. پرسش اساسی اسپینوزا چنین است: «چرا انسان‌ها با چنان تهوری برای بندگی‌شان می‌جنگند، که گویی برای رستگاری‌شان؟» او به دنبال رهایی و سعادت جمعی انسان‌هاست، و برای این کار، آن چیزی که واقعاً «هست» را به نفع چیزی که «باید باشد» کنار نخواهد گذاشت. به همین منظور، او تک‌به‌تک خرافه‌ها را از میان برخواهد داشت: واژگونی بنای بلندبالای تعالی. صفحه‌ی «درون‌ماندگاری»؛ اسپینوزا فیلسوف ارزیابی

«درون ماندگار» وضعیت است، بررسی آرایش موجود نیروها، ماتریالیست مطلق.

مونتگ در اثر خواندنی خویش نشان می‌دهد که مفاهیم متعالی همواره رو به سوی انقیاد و رام کردن بدن‌ها دارند، کاری که فلسفه سیاسی مستقر انجام می‌دهد. مثلاً، حاکم قسمی «آزادی ذهنی» برای برده قائل است؛ نوعی «اراده‌ی آزاد» که بر توهم فرمان‌روایی و برتری ذهن بر بدن مبتنا دارد. تو گویی قسمی فضای پاک و منزله از نیروهای خارجی در ذهن وجود دارد که بی‌تفاوت به خشونتِ علل خارجی، به «اختیار» خود و از «هیچ»، تصمیم‌گیری می‌کند و فرمان‌روای بدن خود است؛ به مثابه‌ی «دولتی درون دولت». پیامد چنین چیزی، در سرحدات اش، گناه‌کارسازی و مسئول در نظر گرفتن خود برده است. او با «رضایت» تحت قراردادهای قرار گرفته است، پس «حق» اعتراض و شورش ندارد. نابسندگی چنین رویکردی فقط ناشی از این نیست که بر خرافه استوار است؛ بلکه همچنین نادیده گرفتن مجموعه‌گسترده‌ای از آپاراتوس‌ها و نیروهای غالب و پمپاژ تبلیغاتی ارزش‌های مستقری است که به امیال افراد جهت می‌دهد، و آن‌ها را «افرادی در انزوا» نگه می‌دارد و با سازوکارهای متنوع انضباطی و کنترلی، بدن‌هایشان را «رام» می‌کند، حال هرچه قدر هم در ذهن‌شان «آزاد» باشند و در قسمی «آرامش عرفانی» غوطه‌ور.

اما شاید جذاب‌ترین بخش کتاب، پرداختن به معاصران اسپینوزا است، یعنی هابز و لاک. «انبوه خلق ترسناک‌اند، اگر ترسانده نشوند»: مونتگ این ترس در آن‌ها را به دقت تمام شرح داده است. او می‌نویسد که هابز با مفهوم مشهور «جنگ همه علیه همه»، در رویای «مردم»ی است رام و متشکل از افرادی منزوی و جدا از هم، که به واسطه‌ی ترس از «وضعیت طبیعی»، از اتحاد دست می‌شویند و با عقد قراردادی اجتماعی تن به تفویض [هرچند غیرواقعی] قدرت‌شان به دولت و سیاست «نماینده‌ی» می‌دهند؛ همچنین لاک از خود انبوه خلق متحد می‌ترسد و به دنبال نظریه‌پردازی دیسیپلین‌های دولتی و سازوکارهای انضباطی‌ای است که این امواج شورش را رام کند.

در نهایت، کتاب مونتگ می‌تواند مواجهه‌ای «خوب» - به معنایی اسپینوزیستی - باشد که ما را از «خواب دیدن با چشمان باز»، تحت کنترل بی‌وقفه‌ی آپاراتوس‌های نظم مستقر، بیدار کند و توان عمل و تفکرمان را افزایش دهد. زمین، زمین «حقیقت‌گو» روشن‌فکران و نخبگان از برج عاج نیست (اسپینوزا به طرز درخشانی در اخلاق به این نکته اشاره می‌کند که «حقیقت»، فقط از آن‌جا که حقیقت است، قدرتی بیشتر و متعال از «ناحقیقت» نخواهد داشت)؛ به عکس، این‌جا زمینی حاصل‌خیز است که تأثیرات هر چیز - از جمله «حقیقت» - را ارزیابی خواهد کرد، قلمروی مواجهه‌های تصادفی، و مداخله‌ی ضروری در آرایش نیروها. تبدیل شبکه‌های ترس و انفعالات اندوهناک، به شبکه‌های عشق و انفعالات شادمانه؛ و چه بسا مونتازهایی فعال، مولد و شادمان.